

در سوگ امیر دل‌ها؛ علی علیه‌السلام

دیگر مدت‌ها بود که امیرمومنان از سست عنصری و پیمان‌شکنی دل‌شکسته بود. می‌گفت هم شما از من خسته شده‌اید و هم من از شما! حالا دیگر سال‌های زیادی از هجرت پیامبر گذشته بود و محاسن علی از همیشه سفیدتر و نورانی‌تر گشته بود.

همشهری آنلایین:.... دیگر مدت‌ها بود که امیرمومنان از سست عنصری و پیمان‌شکنی دل‌شکسته بود. می‌گفت هم شما از من خسته شده‌اید و هم من از شما! حالا دیگر سال‌های زیادی از هجرت پیامبر گذشته بود و محاسن علی از همیشه سفیدتر و نورانی‌تر گشته بود.

این ماه رمضان حال و هوای دیگری داشت. به یتیمان و بینوایان کلمات رمزآلودی درباره وصل و هجران می‌گفت که دل آنان را می‌لرزاند. نسبت به فرزندانش هم همین طور! شب‌ها را میان آنان تقسیم کرده و هر شب میهمان یکی از آنها بود. دخترش می‌گوید، چون شب نوزدهم ماه رمضان رسید پدرم برای افطار به خانه ما آمد و ابتدا به نماز ایستاد. من برای افطار او طبّقی آوردم که دو قرص نان جو با کاسه‌ای از شیر و مقداری از نمک در آن بود. چون از نماز فارغ شد، به آن طبق نگریست و گریست و فرمود: ای دختر! برای من در یک طبق دو نانخورش حاضر کرده‌ای؟! مگر نمی‌دانی که من از برادر و پسر عموی خود رسول خدا پیروی می‌کنم؟

ای دختر! هر که خوراک و پوشاک او در دنیا نیکوتر است ایستادن او در قیامت نزد حق تعالی بیشتر است، ای دختر! در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عذاب. پس گوشه‌ای از زهد حضرت رسول را یادآوری کرد و فرمود: به خدا سوگند افطار نمی‌کنم تا از این دو خورش، یکی را برداری؛ پس من کاسه شیر را برداشتم و آن حضرت اندکی از نان جو با نمک تناول فرمود و حمد و ثنای الهی به جا آورد و برخاست و دوباره به نماز ایستاد. دیگر تا صبح مشغول رکوع و سجود بود و تضرّع و ابتهال به درگاه خالق متعال می‌نمود.

گاهی هم ازخانه بیرون می‌رفت و داخل می‌شد، به آسمان نگاه می‌کرد و می‌گفت: اللَّهُمَّ بَارِكْ لِي فِي الْمَوْتِ؛ خداوندا مرگ را برای من مبارک گردان، و بسیار می‌گفت: إِنْ أَلَّاهُ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و نیز لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ را تکرار می‌کرد و صلوات می‌فرستاد و استغفار می‌نمود. گاهی زیر لب زمزمه می‌کرد: به خدا قسم دروغ نمی‌گویم و به من هم دروغ نگفته‌اند! این همان شبی است که مرا وَعْدَه شهادت داده‌اند.

زمانی که فجر طالع شد و مؤذن ندای نماز داد، حضرت آهنگ مسجد کرد، به ابراز احساسات مرغابیان که بال می‌زدند و فریاد و صیحه می‌کردند، با ملاطفت پاسخ داد. سفارش کرد در رسیدگی به آنان کوتاهی نشود... و آنگاه که قلاب کمر بندش را گرفت، با خود گفت: ای علی! کمر خود را برای مرگ ببند، که مرگ تو را ملاقات خواهد نمود ...

بالاخره علی وارد مسجد شد و در تاریکی رکعتی چند نماز خواند، آنگاه بر بام مسجد برآمد و عاشقانه برای آخرین بار بانگ اذان در داد. با مهربانی همیشگی‌اش خفتگان را برای دیدار با خدا بیدار کرد. این ملجم نیز در میان آنان بود؛ در حالی که شمشیر مسموم خود را در زیر جامه پنهان کرده بود. چون به او رسید، فرمود: برخیز!... قصدی در خاطر داری که نزدیک است آسمان‌ها از آن فرو ریزد و زمین چاک شود و کوهسارها نگون گردد و اگر بخواهم می‌توانم خبر دهم که در زیر جامه چه داری!

علی به محراب رفت و به نماز ایستاد... و شد آنچه شد! صدای به خون نشسته آن حضرت را شنیدند که می‌گفت: بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَعَلَىٰ مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ قُتِلْتُ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ. سوگند به خدای کعبه که رستگار شدم!

در همان لحظه بود که مردم دیدند زمین به خود می‌لرزد و دریاها به خروش آمده‌اند، آسمان‌ها دگرگون گشت، درهای مسجد به هم خورد و ناله فرشتگان خدا بلند شد، باد سیاهی وزید که جهان را تاریک کرد و جبرئیل در میان آسمان و زمین چنان فریاد زد که همه شنیدند.

او خبر می‌داد که: به خدا سوگند ارکان هدایت در هم شکست و نشانه‌های پرهیزکاری از بین رفت، عروه الوثقای الهی گسیخته شد؛ چرا که پسر عموی محمد مصطفی کشته شد و علی مرتضی شهید شد؛ او را بدبخت‌ترین سیه بختان شهید کرد...۴۳۲

منبع: پایگاه اطلاع‌رسانی شخصی دکتر محسن اسماعیلی (mohsenesmaeili.ir)